



[www.romanbaz.ir](http://www.romanbaz.ir)

فصل اول

(دنیا)

امروز تولد ۱۵ سالگی منه خیلی خوشحالم نمیدونم بابام کادوتولد واسم چی گرفته ولی خیلی کنجکاووم. خب من خودم رومعرفی نکردم من دنیام ۱۵ سالمه سال سوم رشته من تجربیه البته بگم که برای این که تجربی برم خانوادم رو کشتم چون من دوست داشتم معمار شم حیف که نتونستم ریاضی برم .

من تک فرزندم اما یه دختردایی دارم که خیلی دوسش دارم اسمش سمیراست حالا باهم اشنامیشید.

-دنیا بدو مهمونی شروع شد کجاموندی تو؟

خب اینم از سمیرا

-اومدم عزیزم

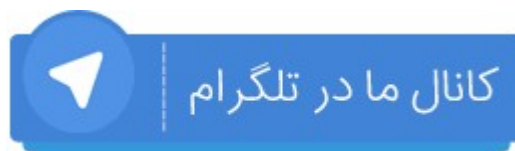
خب من الان خیلی خوشحالم چون قراربرای اولین بارپسرعموم اشکان رو ببینم .اخه اون استرالیا زندگی میکنه

سلام بابایی

-سلام عزیزکم

-مامی کجاست؟

-الان میاد



سلام مامی جونم

-تو کجامونده بودی تا حالا؟ چرا دیرکردی؟

-وای اسیه جون قربونت برم غصه نخور پوستت جوش میزنه.

-از دست تو برو کادو هاتو باز کن ببین خوشت میاد یا نه؟

-ای به چشم اسیه جون

اینقدر زیون نریز

-اونم به چشم

خب شب تولد من هم تموم شد ددی خوشگلم برام یه لپ تاپ گرفته و مامی هم یه پیرهن مجلسی دکلمته یاسی که من عاشقش شدم علاوه بر این چند تا گردنبند و بلوز و عروسک هم از دیگران گرفتم اما این سمیرا هنوز کادوش رون داده و میخواد فردا بده. اهان تا یادم نرفته بگم که اشکان رو دیدم وای که چقدر خوشگل بود من که عاشقش شدم.

راستی خانواده ی عموم هم یدونه گردنبند ز مرد به من دادند وای که خیلی ناز بود

-دنیا

-هوم

-یه سوال

-سمیرا جان نصف شبی چه حالی داریا بپرس

-به نظرت اشکان چه طور بود؟

-ای خاک برسرت کنم من

-اخه چرا؟

-اخه اجی جون اون ۲۳ سال سن داره توی ۱۴ ساله رو میخواد چی کار؟

-حالا نیست خودت خیلی بزرگتری همش ۱۵ سالته

اما من سوم دبیرستانم و تو سوم راهنمایی

-خب من چی کنم تو ۲ سال زودتر مدرسه رفتی؟

-این الان چه ربطی داشت؟

همینطوری گفتم بابا

بیایخواهیم

-وا تو یعنی هیچ کاری نمی کنی امشب

-خستم

من بعد از عمری از بابام اجازه گرفتم شب اینجا بمونم اونوقت تو میگی خستم

سمیرا جون هرکی دوست داری فقط بخواب خستم

باشه باباتنیل

فصل دوم

سمیرا

-دنیا

هوم

-میای بریم خرید

تنهایی؟

-نه بالیدا

من ۲تاخواهر دارم ایدا و ویدا

-باشه قبوله

-ایدا یه اهنگ شاد بزار دلمون واشه

باشه بابا

پی حس همون روزام

پی احساس آرامش

همون حسی که این روزا

به حد مرگ میخوامش

دلم میخواد عاشقشم

اخه فکرت شده دنیام

اگه عاشق شدن درده من این دردو ازت میخوام

اگه این زندگی باشه من از مردن حراسم نیست

یه حسی دارم این روزا شاید مردم حواسم نیست

اگه این زندگی باشه

اگه این سهمم از دنیاس

www.romanbaz.ir

من از مردن هراسم نیست

یه حسی دارم این روزا

که گاهی باخودم میگم

شاید مردم حواسم نیست

بعد تو من از همه دنیا بریدم

باورم کن من به بد جایی رسیدم

لحظه لحظه زندگیمون با عذابه

باورم کن حال من خیلی خرابه

اگه این زندگی باشه

من از مردن هراسم نیست

یه حسی دارم این روزا

شاید مردم حواسم نیست

اگه این زندگی باشه

اگه این سهمم از دنیاس

من از مردن هراسم نیست

یه حسی دارم این روزا

که گاهی باخودم میگم

شاید مردم حواسم نیست

(احسان خواجه امیری - حواسم نیست)

-بچه هامرکز خرید رز اوردم شمارو تازه باز شده بیاین ببینیم میتونیم مانتو خوب بگیریم.

-اره ایدا من مانتو میخوام

راستی دنیا نظرت چیه یاسی بگیریم .رنگ ساله توچی میگی ایدا؟

-پس بریم

بعد از ۲ ساعت گشتن من یه مانتو ابی با کمر مشکی و دنیا هم یه مانتو جذب صورتی چرک و ایدا هم یه مانتو مشکی پیدا کرد.

بچه ها نظرتون بابتها چیه؟

-من موافقم سمیرا توجی؟

منم موافقم دنیا

-راستی دنیا اینم کادو من به تو

ممنون سمیرا جون ولی چیه؟

بازش کن میبینی

-ممنون سمیرا تو از کجامیدونستی که من ساعت میخوام

-چون تو عاشق ساعت انداختتی اگه ساعتت سالم بود امروز مینداختی

ممنون عزیزم

راستی بچه ها من میخوام باددیم حرف بزنم بذاره برم اونور

کجا دنیا؟

میخوام برم استرالیا

-به خداخوری دنیا

-چرا ایدا؟

-بعد از مسعله ی نیما محاله بابات بذاره توهم بری اونوراب

-پس چی کنم ایدا؟

-نیما کیه؟

برادرخوندمه سمیرا رفت خارج اما اونجاتصادف کرد و مرد

متاسفم اما چرامن نمیشناسمش.

چون وقتی مرد تو ۵سالت بود و تهران زندگی میکردید

-پس ایدامیگی من چیکار کنم؟

به خدا نمی دونم دنیا

خب فعلا بهتره بریم خونه تابعد

منم موافقم

تورو آرزو نکردم ته تنهایی جاده

آخه حتی آرزوتم واسه من خیلی زیاده

تورو آرزو نکردم این یعنی نهایت درد

خیلی چیزا هست تو دنیا که همیشه آرزو کرد  
 تورو تا یادمه از دور از همین پنجره دیدم  
 بسکه فاصله گرفتی به پرستشت رسیدم  
 من گذشتم از تبی که تورو تو خونم ببینم  
 راضیم به اینکه گاهی تورو میتونم ببینم  
 نه امیدی به سفر نیست از همین فاصله برگرد  
 خیلی از فاصله هارو با سفر همیشه پر کرد  
 عمری پای تو نشستم که منو حالا ببینی  
 تو مثل کوهی که باید منو از بالا ببینی  
 تورو آرزو نکردم ته تنهایی جاده  
 آخه حتی آرزوتم واسه من خیلی زیاده  
 تورو آرزو نکردم این یعنی نهایت درد  
 خیلی چیزا هست تو دنیا که همیشه آرزو کرد  
 (احسان خواجه امیری. آرزو)

فصل سوم

(اشکان)

از خواب بلند شدم ولی خیلی کسلم میخوام یه اهنگ گوش بدم میرم سراغ لپ تاپ اهنگ بچه های بد اشکان  
 خطیبی رو میزارم اگه قلبم تو سینه جاش آروم بود

اگه راحت به دنیا تن نمیدادم

اگه فرق نسیم و باد و میگفتی

نمی دیدی تو این گرداب افتادم

من از تاریکی این راه میترسم

تمام کوچه های شهر بن بستن

باید دستم رو زانوی خودم باشه

نباید خسته شم از رفتن و رفتن

یه شعله تو دل من روشنه از این شهر منو بیرون می بره

سیاهی آخرای عمرشه سپیده بعد شب سر

این قدر از این زندگی تکراری خستم که اهنگ مورد علاقه من هم اروم نمی کنه  
و این نهایت بدبختی منه . گوشیم زنگ میخوره .

وای بازم این امیرکنه است

-سلام داداش.

-سلام اشکان خوبی دادا

-چی می کنی؟

هیچی بابا راستی اشکان اون دختره که پیرهن دکلمه یاسی پوشیده بود خیلی خوشگل بود نه؟

-چیه ازش خوشت اومده؟

-اره یه جورایی ازش خوشم میاد

-اون همش ۱۵ سال داره

-واقعا؟ بهش ۱۹ میخوره

چون تیزهوش بوده ۲سال زودتر مدرسه رفتی والان سوم دبیرستانه

-تواز کجامیشناسیش؟

-دختر عمومه

-یعنی تو از این جور دختر عموه داشتی ورو نمی کردی؟

-امیرجان من تازه ۵روزه اومدم ایران و این دختر عموم رو ۱۲سال ندیدم

-امیر به خدانوکرتم

-چی می خوای؟

-واسم جورش کن به خدا جبران میکنم

-از دست تو باشه یه کارش می کنم

-نوکرتم دادا

باشه خودتو لوس نکن

فصل چهارم

(سمیرا)

-سلام مامان خانم گلم





- راستی خبری از سمیرا نشده؟

- نه خانم جان زنگ نزدند

- باشه پس نسکافه یادت نره

- چشم خانم جان

به سمت کتابخونه میرم از استرس دارم می میرم اخه به من چه که نیما اونجا تصادف کرد و مرد. من زندگی خودم رو دارم میخوام برم اینجا رو نمیخوام

من اینجا فنا میشم خدایا خودت کمک کن

-سلام ددی خوشگل خودم

-سلام اتیش پاره خوبی تو

-ممنون

-چی کار داری؟ پولت تموم شده؟

-بابا همه چی پوله مگه

-پس چیه؟

-هیچی همینطوری دلم برات تنگ شده بود

-بگو خجالت نکش

-حالا که اصرار داری میگم

-جون به لب شدم بگو دیگه

-بابامن میخوام برم

همین لحظه منیره خانم وارد شد و حرفم نصفه موند منیره خانم لیوان هارو گذاشت و رفت بعد از رفتنش :

-یه باردیگه بگو چی گفتی؟

-بابایی من میخوام برم

-ترتیبش رو میدم که اپارتمان بالا رو برات خالی کنند

-بابا من میخوام از ایران برم

-کجا میخوای بری؟

-استرالیا

-من یه بچه م رو اونجا از دست دادم تورو از دست نمی دم

-بابا

-چیه؟

-مگه هرکی میره سیدنی میمیره

-نه ولی من نمیزارم

- بابااااا واقعا که

بااعصاب داغون به اتاقم میرم طبق معمول مازیار فلاحی میزارم:

کنار سیب و رازقی .. نشسته عطر عاشقی

من از تبار خستگی .. بیخبر از دل بستگی

عاشقم

ابر شدم صدا شدی .. شاه شدم گدا شدی

شعر شدم قلم شدی .. عشق شدم تو غم شدی

لیلای من دریای من .. آسوده در رویای من

این لحظه در هوای تو .. گمشده در صدای تو

من عاشقم مجنون تو .. گمگشته در بارون تو

مجنون لیلی بیخبر .. در کوچه های در به در

مست و پریشون و خراب .. هر آرزو نقش بر آب

شاید که روزی عاقبت .. آروم بگیرد در دلت

کنار هر ستاره ای .. نشسته ابر پارهای

من از تبار سادگی .. بیخبر از دلدادگی

عاشقم

ماه شدم ابر شدی .. اشک شدم صبر شدی

برف شدم آب شدی .. قصه شدم خواب شدی

لیلای من دریای من .. آسوده در رویای من

این لحظه در هوای تو .. گمشده در صدای تو

من عاشقم مجنون تو .. گمگشته در بارون تو

مجنون لیلی بیخبر .. در کوچههای در به در

مست و پریشون و خراب .. هر آرزو نقش بر آب

شاید که روزی عاقبت .. آروم بگیرد در دلت

مازیار فلاحی-مجنون لیلی

گوشیم زنگ میزنه سمیرا هست ردتماس میزنم بازم زنگ میزنه حوصله ندارم قطع میکنم برام پیام میده که به دادش برسم زود لباس میپوشم میرم توپارکینگ و احمد اقا رو صدا میکنه که منو برسونه خونه سمیرا وقتی وارد میشم سمیرارو جلوی خودم بایه حالت نزار میبینم

یک لحظه بادیدنش یاد روح افتادم داخل که رفتم قطره های خون رو توکاشی دیدم تاسمیرارو صداکردم تو بغلم غش کرد زنگ زدم اورژانس فهمیدم خودکشی کرده

ولی نفهمیدم چرا الانم ۳ساعت پشت در اتاق عملیم دارن عملش میکنن خدایا خودت به خیر بگذرون

فصل ششم

(اشکان)

-سلام دادا

-سلام اشکان جان چه خبرا

-امیراون دختر عموم دنیا یادته

-چه طور یادم نیست؟ من عاشقتش شدم

-میخوای دلش رو به دست بیاری؟

-معلومه که میخوام

-دخترداییش سمیرا خود کشی کرده

-خب

-الان دنیا ۵روزه بیمارستانه برو و بهش دلداری بده

-باشه چشم

-نمی پرسی کدوم بیمارستان

-اهان کدوم

-بیمارستان گیل

-باشه قربونت بای

-بای

پسره دیوونه ببین عاشق کی شده ؟ عاشق دخترعمومه ی مادنیاخانم . واقعاکه

(سمیرا)

بیرون رو نگاه میکنم برام عجیبه من کجام این جاکجاست؟ چشمام رو مبیندم تابه یاد بیارم یادم اومد غروب  
بارونی مامانم چمدون قهوه ای اره درسته مامانم رفت

اون منو ترک کرد اخه برای چی من که اذیتش نکرده بودم

باز یک بغضی گلومو گرفته

باز همون حس درد جدایی

من امروز کجامو تو امروز کجایی؟

حال تو بدتر از حال من نیست

پشت این گریه خالی شدن نیست

همه درد دنیا یه شب درد من نیست

تو از قبله من گرفتی خدارو

کجایی ببینی یه شب حال مارو

فقط حال من نیست که غرق عذابه

ببین حال مردم مثل من خرابه

کجایی؟

باز یک بغضی گلومو گرفته

باز همون حس درد جدایی

من امروز کجامو تو امروز کجایی؟

احسان خواجه امیری - کجایی

فصل هشتم

(دنیا)

امروز پنجمین روزیه که بیمارستانم نمیدونم سمیرا برای چی خودکشی کرده اما خیلی کنجکاویم که بدونم داستان  
چی بوده

خیلی برام عجیبه که زندایی تا حالانیومده ملاقات دخترش باید از سمیرا بپرسم

اما میترسم امدگیش رو نداشته باشه واسه همین فعلا ازش نپرسیدم سمیرا ۲ روزه که بهوش اومده ولی همش  
به یه نقطه خیره میشه وگریه میکنه

-خانم غنوی

-بله

-غنمی هستم

-خوشبختم اما شما؟

-من دوست اشکانم

-بله اما شما اینجا چی میکنید؟

-اومدم ملاقات یکی از اشنايانم

-اهان متوجه ام

-وقت دارید یک کم صحبت کنیم؟

-بله خوشحال ميشم

تاحالا بااین پسر برخورد چندانی نداشتم یک بار بیشتر فکر نکنم دیده باشمش اونم روز تولدم بود

ولی خیلی دلم میخواد ببینم کیه

-بفرمایید آقای غنمی

-غنمی نه امیر

-خب پس غنوی نه دنیا

-چقدر فامیلی هامون شبیه همه

-اره جالبه

هوای خوبیه نه؟

-اره هوای خوبیه

-من یه خواهر کوچیک دارم که اسمش اسیه است خوشحال ميشم با شما اشناش کنم

-چرا با من؟

-چون هم سن شماست

از اون جهت منم خوشحال ميشم

-شما برادر یا خواهری ندارید؟

-چرا یه برادر به اسم نیما داشتم که ۱۲ سال پیش بر اثر تصادف مرد

-حتما خیلی واسه برادرتون ناراحت شدید

-نه خیلی من ۳ سالم بود که مرد

واقعا؟

-اره من حتی دقیق یادم نمیادش

-متوجه ام

-خب دیگه من باید برم کاری ندارید

-چرا یه چیزی؟

-چی؟

میتونم شمارتون رو داشته باشم

-البته

ممنون

راستی خواهرتون هم اسم مادر منه

-واقعا؟

اره

-ببخشید یه سوال

-بفرمایید

-مهم نیست

-باشه پس فعلا

-فعلا

فصل نهم

(امیر)

-وای خداجون دارم از ذوق میمیرم بهتره هرچه سریعتر یه زنگ به اشکان بزنم

بهش خبر بدم

-سلام دادا

-به اقا امیر چه خبرا

-اشکان موفق شدم

-جی رو؟

- دختر عموت رو

-باهش حرف زدی؟

-اره بابا باهم حرف زدیم تازه شمارش رو هم گرفتم

-پس اقا امیر مبارک باشه شماهم رفتی قاطی مرغا

-ممنون دادا تازه میخوام بااسیه هم اشنانش کنم

-خب پس منتظر تایید خواهرشوهر

-یه جورایی

-نظر خاله بهشته و عمو علی چیه؟.

- فعلا هیچی

پس فعلا

-فعلا

فصل دهم

(سمیرا)

-سلام دنیا جون

-سلام قربونت برم اجی جونم

-من خوبم چراشلوغش میکنی؟

-سمیرا یه سوال به بپرسم؟

-بپرس اجی جون

-چراخودکشی کردی؟

-اول من ازت یه سوال بپرسم بعد بهت میگم

-بپرس

-تو این مدت مامانم بهم سرزد؟به ارواح خاک ماجی راست بگو

- نه

-حالا فهمیدی؟

-چیو؟

-که چراخودکشی کردم؟

-نه

-ازبس خنگی

-سکتم دادی پیشده

-دنیا

-چرا گریه میکنی؟

-مامانم مامان عزیزم مارو ترک کرد دنیا برای همیشه از ایران رفت

-منظورت چیه؟

-به خاطریه سری مسائل مالی گذاشت رفت دنیا من الان چی کنم؟

-عزیزدلم غصه نخور همه چی حل میشه

-مطمئنی؟

-اره اجی جونم

فصل یازدهم

(دنیا)

باورم نمیشه که نادیا جون خونه روترک کنه باور نکردنیه دلم به حال سمیرا میسوزه بیچاره چی کشیده

-الوویدا جون

-سلام عزیزم خوبی

-ویدا وقت صحبت ندارم فقط دریه جمله بیا رشت سمیرا بهت بدجور نیاز داره

-منظورت چیه؟

-سمیرا ۷روز پیش خودکشی کرده الان حالش خوبه ولی از لحاظ روحی داغونه

-اخه واسه چی؟

ویدا جان بیارشت میفهمی

-بابام خوبه؟

-بهتر از سمیرا نیست

-دنیا اونجاچیشده؟

-فقط بیا

فصل دوازدهم



(امیر)

-سلام بهشته جون خودم

-چیه امیر؟

-هیچی به خدابهشته جون

-امیر راستشو بگو

-مامان عاشق شدم

-واقعا

-اره

-خب اسمش چیه؟

-دنیاغنوی

-چندسالشه

۱۷

-امیرفراموشش کن

-امامان

باشه

-دیگه چیه؟

-تازه خیلی هم دوست داره اسیه رو ببینه

-چرا؟

وقتی فهمید اسم خواهرم اسیه است گفت هم اسم مامانشه

-ازکجامیشناسیش؟

-دختر عموی اشکانه

-همین الان شماره ی اشکان رو بگیر

باشه

من نمی فهمم مامانم بااشکان چی کار داره اماشمارش روگرفتم

-الو اشکان جان

-سلام خاله بهشته

-اشکان یه سوال

-بفرمایید

-اسم زن عموت چیه؟

-اسیه

-فامیلش

-نصیری

-ممنون اشکان جان

-شمارش رو همیشه بدی

-باشه حتما

ممنون

-امیرامشب باپدرت صحبت میکنم بعد

فصل دوازدهم

(بهشته)

-سلام خانم گلم خوبی عزیزدلم

-سلام علی

-چراگریه می کنی؟

-علی.اسیه

-اسیه چی شده؟

-علی خواهرم رو پیداکردم

-جدی میگی؟

-اره

-چه جوری

-امیرازمن خواست بریم براش خواستگاری

-خب بعد

-اون عاشق دختراسیه شده

-تو مطمئنی

-اره كاملا

-ميخوام قرارخواستگاري بزارم

-باشه

-به نظرت اسيه باديدن من چي ميكنه؟

-من فكركنم ذوق كنه

زود اون گوشي تلفنو بده به من

-ميخوای چي كار؟

-ميخوام قرارخواستگاري بزارم

-باشه بيا

گوشي تلفن رو ورداشتم وشماره رو گرفتم دل تو دلم نبود بااسيه حرف بزnm

الو منزل اقای غنوی

-بله بفرماييد

-من ميخوام با خانم خونه حرف بزnm

-چند لحظه گوشي

-خانم جان

-بله منيره

-گوشي باشما كار داره

-اومدم

الان ميان خانم

-باشه

بله بفرماييد

-بيخشيد اگه مشكلي نيست ما مي خوايم امشب بيايم واسه امرخير

-متوجه نشدم

-گفتم امرخير

-اهان باشه منتظر يم

بعزازصحت كردن بااسيه نميدونم دلم چرا به جوري ميشه بهتره بالمير حرف بزnm بگم اماده باشه



-من همش ۱۵ساله

-نه خیرم ۱۷سالته

-باشه بابا

-اماده شو بریم خرید

- خرید واسه چی؟

-واسه امشب

-مامانننن

-زود باش اماده شو نق بیخودم نزن

-باشه بابا

-بدو

من که نمی فهمم منو چه به عروسی اخه

دنیا بدو

-چشم

بالاخره رفتم خرید وبعد از ۱۰ دور چرخیدن پاساژ نگین تونستم یه کت دامن مشکی سفید پیدا کنم واسه خودم و یه کت شلوار قهوه ای واسه سمیرا و مامانم واسه خودش یه پیراهن ساده ی سرمه ای به انتخاب من و واسه بابای خوشگلم هم یه دونه کت شلوار مشکی بابلوز سفید و کراوات مشکی خریدم که امروز بپوشه

فصل چهاردهم

(سمیرا)

-امروز خواستگاری دنیا ست از صبح عمه اسیه دیونمون کرده من نمی دونم چه اصرار یه دنیا ۱۵ساله به قول عمه ۱۷ساله ازدواج کنه

-دنیا

-بله سمیرا

-اون گل سر قهوه ایت رو به من میدین

-بیا وردار

-دنیا

بله بابا

-میشه اون ادکلن منو پیدا کنید

-ببخشید ماخوادمون گمیم

-پس هر وقت پیدا شدید دنبال ادکلنم بگردید

-باشه چشم

فصل چهاردهم

(امیر)

الان پشت در خونه ی دنیام ودل تو دلم نیست که برم داخل

-امیر برو تو دیگه

-چشم بهشته جون

-من که به محض ورود مات زیبایی دنیا ووقارش شدم

همه چی به خوبی پیش رفت تا بعد از شام که همون موقع که منو دنیا میخواستیم بریم به تفاهم برسیم مامان گفت وایسا همه مات داشتیم مادرم رو نگاه میکردیم

فصل پانزدهم

(بهشته)

همه کارها تموم شد که علی به من اشاره زد که وقتشه منم یک دفعه گفتم وایسید همه تعجب زده به من نگاه کردند که ماگهان گفتم

-من دنیا رو خیلی دوست دارم واز صمیم قلب موافق اینکارم امامشکل چیز دیگه ای هست

-مامان مشکل چیه؟

بلند میشم وبه سمت دنیا میرم ومیگم الهی قریونت برم که چه قدر شبیه جوونی مادرتی باگفتن این حرف تعجب همه بیشتر میشه بعد به سمت سمیرا میرم وبهش میگم توجه قدرشویه پدرتی بعد میام جلو ومیگم ابجی منو نمیشناسی

اسیه باتعجب منو نگاه میکنه ومیگه منظورت چیه؟

من میگم من دنیا رو دوست دارم اما باازدواج دخترخاله پسرخاله مخالفم

اسیه باخشم به من میگه خانم محترم من خواهر ندارم منظورتون چیه؟

میرم جلوش ومیگم اسیه منم بهشته

بعد علی بلند میشه ومیگه منم علی .علی غنمی

-نمی تونم باور کنم شما که هردو مرده بودید

-اصغر اقا علی زنده بود واون برنامه ها رو ریخت که از دست خوانوادش نجات پیدا کنه اونروز هم تو اون ماشین راننده علی بود وبعد از تصادف من حافظم رو از دست دادم ماتکوتنها زندگی کردیم تا من حافظه ام رو بدست اوردم اما اون موقع هرچی دنباله تون کردم پیداتون نکردم

دیگه دنیا ولم نمی کرد اسیه ولم نمی کرد ناگهان دیدم سمیرا غمگین رفت تو اتاقش دنبالش رفتم نزدیک اتاق که شدم این شعر داشت پخش میشد

کاشکی میشد بهت بگم چقدر صداتو دوست دارم

چقدر مٹ بچگی هام لالایی هاتو دوست دارم

سادگی ها تو دوست دارم ، خستگی ها تو دوست دارم

چادر نماز زیر لب خدا خدا تو دوست دارم

کاشکی رو تاچه ی دلت آینه و شمعدون میشدم

تو دشت ابری چشات یه قطره بارون میشدم

کاشکی میشد یه دشت گل برات لالایی بخونم

یه آسمون نرگس و یاس تو باغ دستات بشونم

بخواب که میخوام تو چشات ستاره هامو بشمارم

پیشم بمون که تا ابد دنیا رو با تو دوست دارم

دنیا اگه خوب ... اگه بد ، با تو برام دیدنیه

باغ گلای اطلسی ، با تو برام چیدنیه

مادر ...

کاشکی میشد بهت بگم چقدر صداتو دوست دارم

لالایی ها تو دوست دارم ، بغض صداتو دوست دارم

مادر ...

لالایی ...

لالایی ...

اهنگ میم مثل مادر

باشنیدن این اهنگ بغض گلوم رو گرفت ازخودم پرسیدم یعنی چی مگه چی شده چرا سمیرا شعر مادرگوش میده چرا توچشم داداشم غمه چرا سمیرا خودکشی کرد نکنه نادیا مرده . درزدم ورفتم داخل

-سمیراجونم

-سلام خانوم

-میشه منو عمت بدونی؟

-باشه سلام عمه جون

میتونم بی‌رسم چرا ناراحتی؟

-هیچی

-برای نادیا مشکلی پیش اومده

-نه هیچی

-راستشو بگو

-مامان گذاشته رفته

-یعنی چی؟ نادیا گذاشت رفت

-اره

-برای چی؟ کجا؟

-پدرش مجبورش کرد بخاطر وضعیت مالی کارخونه جداشه و اونو فرستاد امریکا همونجا هم طلاق غیابی  
میگیره

-وقت طلاقش کی هست؟

-فردا

-بمیرم واسه داداشم و شما

-عمه جون

-سمیرا

-بله عمه

-یه چیزی بگم نه نمی‌گی؟

-چی عمه؟

-بادنیابیا خونه ما یه مدت به بمون بااسیه بهتون خوش میگذره

-امیرناراحت نمیشه؟

-باشناختی که من از اون دارم امشب میره تهران پیش دوستاش

-مطمئنین؟



--اره بابا

-پس من برم اجازتونو بگیرم و پیام

-باشه عمه

رفتم پایین چه قدر دلم واسه داداشم میسوزه بدبخت تک و تنها چی میکشه

-اسیه وحسن یه سوالی

-چی بهشته؟

-اجازه هست یه مدتی دنیا و سمیرا بیان پیش من بااسیه بهشون خوش میگذره

-از نظر من مانعی نداره

-منم بااسیه موافقم

-امیربیایه دقیقه کارت دارم

-چی مامان؟

-امشب میری تهران یا دنیا روفراموش میکنی

-چشم فراموش کردم از الان دیگه دنیا خواهرمه

-مطمئن؟

-مطمئن

فصل چهاردهم

(اشکان)

خیلی وقته از این پسره امیرخبری نیست بهتره یه سر بهش بزنم سوارماشینم میشم و میرم دم خونشون دروکه  
میزنم دنیا دروبرام باز میکنه اینجاچه خبره این اینجا چی کار میکنه

-امیر هست؟

-سلام اره هست

-تو اینجاچی کار میکنی؟

-منو سمیرا یک هفته ای میشه که اینجاایم

ناگهان صدای امیررومیشنوم

-اجی دنیا کی اومد

-اشکانه داداش امیر

-خب بگو بیاد تو

-بیاین تو

-وارد کی میشم بیشتر تعجب میکنم اسیه وسمیرا وامیرکنار هم نشستند وامیر داره باهائشئن مشاعره میکنه

-بیاتو اشکان جان

-اومدم

-سلام بهشته خانم

سلام اشکان جان مادر اون دنیا رو صدا کن

-چشم.دنیا بهشته خانم کارت داره

دنیا به سمت اشیزخونه میره ومیگه جانم خاله میرم پیش امیروازش میپرسم اینجاچه خبره؟امیرم باخونسردی دستش رو میزاره پشت سمیرا ومیگه خواستگاری بهم خورد

-یعنی چی؟

-نگاه کن مامان من خواهرگمشده مامان دنیا وپدرسمیرا هست فهمیدی یعنی منوتو هم یه جورایی فامیلیم

-نه

-اره

فصل پانزدهم

(دنیا)

-خاله جون؟

-بله خاله

-برای امیرم کسی رو سراغ داری؟اره ایدا چه طوره خاله؟

-ایدا؟

-اره خواهربزرگ سمیرا

-اره پیشنهاد خوبی دادیا

-میخواین روبروشون کنیم باهم

-اره موافقم

-میگم یه جشن بگیریم همه ی فامیل رو دعوت کنیم توی اون جشن این دونفر رونازد کنیم

-باشه پس باید کمکم کنی

- راستی یه سوال؟

-پیرس

-به سمیرا موضوع ایدارو بگم؟

-باشه بگو

-خیلی برای سمیرا ناراحتم

-منم

-کارروزو شبش شعرمिम مثل مادره

-اره منم شنیدم

خب دیگه من برم باایدا خانم حرف بزنم

-اما امیر؟

-اون باشکان وسمیرا

باشه پس توبرو

به سالن میام و اشکان رو صدا میکنم و بهش جریان رو میگم خوشبختانه اشکان قبول میکنه بعد خاله سمیرا رو صدامیکنه و برای اون موضوع رو میگه بعد هم من زنگ میزنم به ایدا و اونجا بود که میفهمم لقمه از قبل پخته شده. خانم یک دل نه صد دل عاشق امیره

فصل شانزدهم

(اشکان)

خب خداروشکر این امیرهم رفت قاطی مرغا چند شب پیش نامزد کردند والان هم عروسی شون هست

من هم دیگه ویزام تموم شده و میخوام برگردم استرالیا. شنیدم دنیا هم میخواد بیاد اما باباش اجازه نمی ده و از اونجایی که خانم زرنگ هستن اومدن از من خواستن که بپدرش حرف بزنند خب منم دارم الان میرم تابا عمو حرف بزنم

-سلام عمو

-سلام پسرگلم خوبی عمو جان؟

-ممنون لطف دارید

-کاری داشتی؟

-میخواستم راجع به دنیا صحبت کنم

-قبیش دنیارو صداکن میخوام دونفری باهاتون حرف بزنم

-چشم الان میرم دنبالش

من که موندم چرادونفری میخواد حرف بزنه اما به هر حال

-دنیا

-بله اشکان

-بیابابات کارت داره

-اومدم

-سلام آقای خوشتیپ

-زبون نریز اتیش پاره

-بابا

-من بارفتنت موافقم

-اخ جون بابا ممنون

-اما به یه شرط

-چه شرطی؟

-باید باشکان نامزد کنی بعد

-منو دنیا یک صداگفتیم چی؟

-اشکان جان این تصمیمیه که من و پدرت خیلی وقته باهم گرفتیم

-اماعمو

-اما و ولی نداریم شماصیغه میکنید و میرید استرالیا ۳ ماه بعد هم عقد میکنید

-امایابا

-دنیا جان اپارتمانتم هم آماده است

-اما من این رو نمی خوام

فصل هفدهم(ویدا)

-دنیا تو اینجا چی میکنی؟ چرا داری گریه می کنی؟

-ویدا!!!

-چی شده؟

-من چندساله؟

-خب ۱۵ سال

- وقت ازدواجه؟

-نه

-پس چرا بابام میخواد شوهرم بده

-یعنی چی؟ با کی؟

-بابا و عمو تصمیم گرفتند من و اشکان رو به عقد هم دو بیارند در ازاش من رو میفرستند استرالیا

-این که خیلی مسخره است

-اره خیلی مسخره است

-خب تو میخوای چی کار کنی؟

-چی میتونم بکنم؟

-خب تو فعلا گریه نکن و از عروسی لذت ببر تا بعد ببینیم چی میشه

-باشه

واقعا من که نمی تون عمه و شوهر عمه رو درک کنم اخه چه لزومی داره که دنیا ازدواج کنه اونم تو این سن و سال او نهمش ۱۵ سال بیشتر نداره حالا اگه بخوان برن شناسنامهش رو عوض هم بکنن میشه ۱۷ سال .گوشیم داره زنگ میخوره کیه؟

-سلام خانم نصیری

-سلام آقای وحدانی

-خوبین شما؟

-بله

میخواستم راجع به طرح استاد طاهر خانی باشمامشورت کنم ونظرتون رو بخوام

-بفرمایید

-به نظرتون سلول های بنیادی رو انتخاب کنیم یا جلو گیری از انقراض

-به نظر من سلول های بنیادی ارزش بیشتری داره بیاین رو اون کار کنیم .

-باشه پس من منتظر شروع همکاری هستم

-من هم

-راستی امشب ساعت ۸ باید کاری رو سریعا به شما تحویل بدم چون من یخچال حفاظتی ندارم

-پس بیاین به این ادرس که میگم از اونجا باهم میریم

-باشه

-یادداشت کنید(کیلومتر ۲ جاده تهران تالارگویا)

-عروسی تشریف دارین؟

-بله عروسی خواهرمه

-چه عالی

-من جلوی در منتظر میمونم

-نه نمیخواد من میام ویه عرض ادبی هم به خوانواده میکنم بعد از عروسی میریم و میزاریم توی یخچال

-باشه پس هر جور مایلید

-میبینمتون

- پس فعلا

-فعلا

این پسره مشکوک میزد بدجور

فصل هجدهم(امیر)

-من بااینکه الان عاشق ایدا شدم عاشق وقار منش و خانومیش شدم اما باز هم نمی دونم چرا نمیتونم تو سالن

دنبال دنیا نگردم بااین که میدونم کارم اشتباهه و دنیا ۵سال بیشتر نداره اما نمیدونم چرا همش یه جوریم

میخوام برای ایدا همسر خوبی باشم اما نمی دونم چرا از پیش برنمیام اما من باید تموم کنم این دو دلی رو

و همین امشب دنیا رو فراموش کنم و اون رو فقط خواهرم بدونم

-امیرجان

-بله خانومی

-چرا تو فکری؟

-داشتم به خوشگلی تو فکر میکردم به این که من لیاقت دارم همسر یه عروسکی مثل تو باشم یا نه

-امیرررر

-جانم

-تو چقدر ماهی

-قربونت برم ماه بودن از خودته عروسک من

-زبون نریز اینقدر

-بگم نوکرتم باورت میشه خانومی

-امیر من میخوام برقصم

-خب بیابریم برقصیم

-اخه

-اخه چی؟

-این اهنگ رو دوست ندارم

-چی دوست داری؟

-یه دقیقه وایسا سمیرا سمیرا

-جانم ایدا جون

-گوشت رو بیار

-بیا

-به این خواننده بگو تموم قلب من احسان رو بخونه

-چشم الان

-امیر

-جانم خانومی

-بیابریم توپیست الان اهنگ رو میزارند

-چشم خانومی بیا بریم

-بریم

به محض ورود ما صدای جیغ داد بلند شد و من ناگهان تو اون شلوغی چشمم به یه پسر افتاد که باویدا وارد پیست شد ای شیطون

تو با تمام قلب من نیومده یکی شد

به قصد کشتن اومدی تموم زندگی شدی

بیا به قلب عاشقم بهونه جنون بد

اگه مثل من عاشقی توهم به من نشون بد

من که بریدم از همه به اعتماد بودنت

دیگه باید چی کار کنم واسه به دست آوردنت

از لحظه ای که دیدمت بیرون نمیرم از خودم

دیگه قراره چی بشه بفهمی عاشقت شدم

درد منو کی میفهمی؟ عاشقتم چون بی رحمی

دوری ازم تا رویا شی، عاشقتم هرچی باشی

اگه به هم نمیرسیم تو با تمام من برو

همین برای من بسه که آرزو کنم تورو

به من که فکر میکنی پریشم از یکی شدن

همین برای من بسه که فکر میکنی به من

درد منو کی میفهمی؟ عاشقتم چون بی رحمی

دوری ازم تا رویا شی، عاشقتم هرچی باشی

-ایدا

-جانم

-این شعر حرف دل من بود

-منم امیر

-جانم

-اون پسره وویدا رو ببین

-وای ویدا چه قدر خوش شانسه

-تو چی میگی؟

-تو اون پسررو میشناسی

-نه

-اون پسریکی از بزرگ ترین پروفیسور های علم سلول های بنیادیه

-تو مطمئنی؟

-اره بابا تو یعنی پروفیسور وحدانی رو میشناسی

-مگه کسی هست که اونو نشناسه

-اون اترین وحدانیه پسر پروفیسور وحدانی

-ویدا چه شانسی داره ولی تو اون پسررو از کجا میشناسی



-ایدا جان شغل بنده چیه؟

-مهندس پزشکی

-من قطعات لازم برای کار با سلول های بنیادی رو میفروشم پس امکان نداره که این خونواده رو نشناسم

-اما این پسراینجا چی کار میکنه؟ چون ویدا دعوتش نکرده این ومطمئنم

-درهر حال مهم نیست امشب فقط من وتو مهمیم

فصل نوزدهم

(ویدا)

ویدا خانم

-بله آقای وحدانی

-میشه به بنده افتخار بدید

-اما

-خواهشا

-باشه مانعی نیست

اهنگ که شروع شد من واقای وحدانی شروع کردیم به رقص ولی نمی دونم چرا یه حس بدی داشتم امشب شب بدی برای من بود بعداز پایان مراسم من سوار ماشین آقای وحدانی شدم ومن ناخودآگاه شروع به گریه کردم نمیدونم چرا یهو گریه گرفت

-ویداخانم

-بله آقای وحدانی

-میشه یه خواهشی کنم

-بفرمایید

- من رو اترین صدا کنید

-اما

-اما نداره منم شمارو همیشه ویداخانم صدا میکنم

-باشه

-میتونم یه سوال بپرسم؟

-بفرمایید

-چرا داشتید گریه می کردید؟

-نمیخوام اشکان رو به یه دختر ۱۵ ساله ببازم

-منظورتون چیه؟

-اشکان پسرعموی دختر عمه منه .من اشکان رو دوست دارم اما قراره اشکان بادختر عمه من که ۱۵ سال داره ازدواج کنه

-چه مسخره

فصل بیستم

(اشکان)

امروز یک ماه از ازدواج ایدا وامیر میگذره وقراره که من و خانوادم به خونه ی دنیا بریم تا مراسم خواستگاری رو برقرار کنیم

اخه من ۲۲ ساله چرا باید بایه دختر ۱۵ ساله ازدواج کنم اخه او ن چی از من میفهمه دارم دیونه میشم من ویدا رو دوست دارم نه دنیا رو

بهتره یه زنگ به ویدا بزنم اما چه جوری اره اید ا بایدبا ایدا حرف بزنم واز اون شماره ویدا رو بگیرم

-الو سلام ایدا خانوم

-سلام شما

-اشکانم دوست امیر

-الان گوشی رو میدم به امیر

-صبر کنید

-چیزی شده؟

-من باشما کاردارم

-چه کاری؟

-راجع به خواهرتون ویدا

-خب

-میشه همدیگه رو ببینیم

-باشه کی وکجا؟

-نیم ساعت دیگه میام دنبالتون

-باشه منتظرم

-فعلا

-فعلا

بهتره به امیر اطلاع بدم دارم با ایدا میرم بیرون

-الو امیر

-به دادا خوبی شما

-نه

-چیزی شده؟

-امیر من تصمیم رو گرفتم

-درچه مورد

-در مورد ویدا

-خواهر ایدا؟

-اره میخوام باهش حرف بزنم ولی قبلش باید با ایداصحبت کنم

-خب

-زنگ زدم بهت اطلاع بدم که من با ایدا میرم کافی شاپ که یه چیزی بخورم و حرف بزنیم بعدش میرسونم خونه.

-باشه توهم داداش ایدایی مسئله ای نیست

-ممنون امیرجان

-ولی دنیا چی؟

-حالا نیست اون دختر بچه عشق و عاشقی حالیشه

فصل بیست و یکم

(اشکان)

من دارم از کنجاوی دق میکنم تا بفهمم داستان چیه؟ اخه اشکان چی میخواد راجع به ویدا به من بگه

زنگ خونه به صدا در اومده فکر کنم اشکانه

-سلام اقا اشکان

-سلام ایدا خانم

-خیلی کنجکاوم

-میشه یه خواهشی بکنم

-بفرمایید

-گوشیتونو بزارید رو سایلنت

-باشه مسئله ای نیست

-موافقید تا رفتن به کافی شاپ ضبط رو روشن کنم؟

-باشه مانعی نداره

باهمیم اما این رسیدن نیست

اون که دنیا مه عاشق من نیست

باهمیم اما پیش هم سردیم

این یه تسکینه اینکه هم دردم

این حق نیست اینهمه تنهایی

وقتی تو اینجا ای، وقتی میبینی بریدم

این حق نیست حق من که یه عمر

باتو بودم اما باتو روز خوش ندیدم

تو یک شب میری قلب تو دریاست

برنمیگردی چون دلت اونجاست

خیلی آشوبی، خیلی درگیری

خیلی معلومه که داری میری

این حق نیست اینهمه تنهایی

وقتی تو اینجا ای، وقتی میبینی بریدم

این حق نیست حق من که یه عمر

باتو بودم اما باتو روز خوش ندیدم

این حق نیست -احسان خواجه امیری

-رسیدیم

وقتی وارد کافی شاپ شدیم دوتا قهوه وکیک شکلاتی سفارش دادیم وایدا بعد از این که سفارش هارو آوردند برگشت به من وگفت میشنوم

-ایداخانم کمکم میکنید؟

-چه کمکی؟

-اهنگ تو ماشین حرف دل من بود

-منظرتون چیه؟

-من عاشق دنیا نیستم من ویدار و دوست دارم

-امانمیشه

-چرا نمیشه؟

-شما پروفسور وحدانی رو میشناسید؟

-کیه شناسه؟

-میدونید یه پسر داره به اسم اترین

-خب این چه ربطی به من و ویداداره؟

-توی عروسی ما شما حواستون به ویدا بود

-نه

-میدونید ویدا باکی تانگو رقصید؟

-نه

-با اترین وحدانی

-باورم نمیشه

-باورتون بشه ویدا اترین رو دوست داره اگه دوستش نداشت هیچ وقت اون رو دعوت به عروسی خواهرش نمی کرد

-یعنی من هیچ شانسی ندارم؟

-متاسفم اما ویدا انتخاب خودش رو کرده

-اخه چرا؟

-این رو من نمی دونم ولی یه نصیحتی میخوام به شما کنم

-چی

-دنیا بچست رو قبول دارم اما دنیا فوق العاده باهوشه تومیتونی خودت اون رو تربیت کنی از طرفی دنیا زود دلبرسته میشه ویه چیزه دیگه دنیاخیلی خوشگله پس سعی کن خیلی جلوی خودت رو بگیری

-ممنون از نصیحت هات میتونم به عنوان یه خواهر روت حساب باز کنم

-خوشحال میشم

بعداز این که از ایداجدا شدم خیلی فکر کردم به این نتیجه رسیدم که وقتی یکی رو دوست داری باید خوشحالییش خوشحالتش کنه پس تصمیم گرفتم فکر ویدا رو از سرم بیرون کنم وزندگی جدیدی رو با دنیا شروع کنم. من باید این رو بدونم که از هفته دیگه دنیا زن من میشه وفکر کردن به کس دیگه درحالی که زنم دنیا هست خیانت به دنیا محسوب میشه هرچند دنیا بچه سسال باشه وچیزی نفهمه

یک ماه بعد

فصل بیست و دوم

(ایدا)

خداروشکر مراسم عقد دنیا واشکان به خوبی تموم شد و دنیا واشکان به استرالیا رفتند هیچ وقت خداحافظی دنیا واشکان یادم نمیره واقعا عجیب بود همه داشتن گریه میکردن مخصوصا سمیرا چون حالا که دنیا رفته بود دیگه سمیرا هیچ کس رو نداشت که بهش نزدیک باشه مخصوصا حالا که مامان رفته بود خیلی روزای بدی بود

بعداز رفتن دنیا واشکان ویداقصد خودکشی کرد ولی به موقع جلوش رو گرفتم وقتی ازش پرسیدم چرا داره این کار رو میکنه باناله به من گفت که عاشق اشکان بوده ومن تازه فهمیدم که چه اشتباهی در حق این دو انجام دادم ویدا به من گفت که اونروز برای ادیت کردن اشکان با اترین رقصید وهیچی بین اون واترین نیست

از طرفی اشکان هم بعد از اون روزی که بامن صحبت کرد از این رو به اونرو شده وخیلی هوای دنیا رو داره وبهش محبت میکنه واسه همینم دنیا عاشق اشکان شده

بابای من هم بالاخره مامان رو داره فراموش میکنه وجدیدامثل اینکه داره بایکی دوست میشه

ولی ازبین این همه من دلم میخواد که ویدا واترین بهم برسند چون که تواین مدت چند بار اترین اومد اینجا ودیدمش

از چشمش عشق ویدارومیشه حس کرد

فصل بیست و سوم

(اترین)

هیچ وقت شب عروسی ایدا یادم نمیره گریه های ویدا خیلی عذاب اوربود اون شب تا اومدم اشکای ویدا رو وپاک کنم گفت نمی خوام بعدسرش رو گذاشت رو شونم وگریه کرد از اون شب به بعد هر وقت این اهنگ رو گوش میدم یاد ویدا میفتم

تا اومدم که پاک کنم اشکاتو از رو گونه هات

گفتی بزار گریه کنم سر بزارم رو شونه هات  
گفتم نترس گفتم بمون شبونه ها سحر میشن  
رویامو از شبم نگیر ستاره هام پرپر میشن  
همه جا هستمو نیستم با همه هستمو تنهام  
منو از خودم رها کن که هوای تازه میخوام  
خسته و زخمی زخمی ابری ابریه چشمام  
با توام با توام اما خیلی وقته خیلی تنهام

♪♪♪

تا اومدم که پاک کنم اشکاتو از رو گونه هات  
گفتی بزار گریه کنم سر بزارم رو شونه هات  
عطری که موندش یادگار تن پوش پیرهن منه  
کجا میخوای سفر کنی جای تو آغوش منه...  
همه جا هستمو نیستم با همه هستمو تنهام  
منو از خودم رها کن که هوای تازه میخوام  
خسته و زخمی زخمی ابری ابریه چشمام  
با توام با توام اما خیلی وقته خیلی تنهام

رویا - فریبرز مشتاقی

نمیدونم چرا این شعر منو یاد اونشب میندازه تموم زندگی من شده این شعر خدایاکمکم کن خستم خیلی خسته  
فصل بیست و چهارم

(دنیا)

تا امروز دو هفته از اومدن من و اشکان به استرالیا میگذره منی که اون روزها بزور قبول کردم که با اشکان  
از دواج کنم الان دیگه عاشق اشکان شدم اما بزرگ ترین مشکل من غمیه که همیشه توچشمای اشکان نمیدونم  
چیه اما میخوام کمکش کنم

اشکان خیلی خوبه به من خیلی احترام میزاره از طرفی اشکان واسه خودش یه اپارتمان جدا خریده  
و شبها اونجامیخوابه من خیلی بابت این قضیه خوشحالم

الانم مثل همه ی شب ها دارم شام درست میکنم و منتظر اشکانم که بیایم شام بخوریم بعدم بریم خرید البته  
از اونجایی که کلا من در آشپزی خیلی ماهر نیستم شام دارم املت درست میکنم

بازم این گوشی من زنگ میخوره برم ببینم کیه؟

-الو سلام اشکان

are you Mrs ghanavy ((ایاشماخانم غنوی هستید؟

yes I am ((بله من هستم

please come and take your husband he eat much vine-  
نوشیدنی زیادی خورده)

now I com- (الان میام)

خدابخیر بگذرونه از دست تو اشکان اخه نوشیدنی خوردنت چی بود تند از پله ها میام پایین و سرخیابون  
منتظر تاکسی میشم سوار تاکسی میشم و میرم دنبال اشکان

وقتی رفتم دنبالش دیدم مسته پول کافه رو دادم و هرچی اصرار کردم که برات راننده جایگزین بگیرم قبول  
نکرد و گفت نمیخواد من باترس ولرز کنار اشکان نشستم و اشکان داشت رانندگی میکرد البته مستی از سرش  
پریده بود چون من کمک های اولیه رو تو هلال احمر پاس کرده بودم یه چیزایی حالیم میشد اشکان به خاطر  
مستی غش نکرده بود بلکه افت فشار پیدا کرده بود

واسه همین خیالم از این بابت راحت بود ولی ناگهان موبایل اشکان زنگ میخوره و اون تامیخواد به موبایلش  
جواب بده ...

فصل بیست و چهارم

(بهشته)

گوشیم زنگ میخوره میرم ورش داره بافتادن شماره ی دنیا روش خوشحال میشم خیلی وقته خبری ازش  
ندارم اما یه خانم از اون سمت تلفن یه چیزایی روبه زبون خارجی میگفت منم که دیدم چیزی نمیفهمم گوشی  
رو دادم به امیر . امیر گوشی رو برداشت و لحظه لحظه صورتش داشت قرمز تر میشد یک لحظه ترسیدم  
ازش پرسیدم امیر چی شده؟ ولی امیر هیچی نگفت و فقط گریه میکرد و مویه میکرد من تابحال امیر رو تو این  
وضعیت ندیدم تلفن که قطع شد . دقیقه موندم تا حال امیر خوب شد حالش که بهتر شد

-مامان خواهشا اروم باش و گریه نکن باشه

-باشه فقط بگو چی شده؟

-دنیا و اشکان تصادف کردند اشکان ضربه مغزی شده و تموم کرده امادنیآ همه ی صورتش رو از دست داده  
والان توکماست

-یا ابوالفضل

-مامان به هیچ کی نمی گی باشه

مامان مامان

امیر بپریمش بیمارستان



-اسیه ۲ دقیقه لال شو

-امیر

-خدایا الان چه خاکی تو سرمون بریزیم یه مرده اونجا یه غش کرده اینجا

-اسیه تو مامان رو ببر بیمارستان به هیچکس حرف نمی زنی که مامان چرا غش کرده فقط به ایدا بگو گوش میدی فقط به ایدا یه وقت به ویدا نگی ها بعد یکی باید اون رو جمع کنه

-باشه داداش تو کجامیری؟

-میرم سرقبرم

-داداش

-یه زنگ بزن به بابا بدو

-بیا باباپشت خطه

-بابا

-بله امیرجان چیزی شده؟

-بابا دنیاواشکان تصادف کردند اشکان تموم کرده و دنیاوا کماست مامانم تا این خبر رو شنید غش کرد بیا خونه که اسیه کار دستمون نده بابا

-باشه پسرم تو چی میکنی؟

-منم با ایدامیرم استرالیا

-چه جوری؟

-باهواپیماشخصی

-باشه برو

۵ سال بعد

فصل بیست و پنجم

(دنیا)

هیچ وقت اون لحظه ای رو که بهوش اومدم و امیر و ایدارو بالاسرم دیدم فراموش نمی کنم من پرسیدم اشکان کجاست؟! ولی امیر ناگهان عصبانی شد و از اتاق رفت بیرون و در رو بهم کوبید ایدا هم بغل من نشست بود و داشت گریه میکرد

هرچی میگفتم ایدا چرا گریه میکنی میگفت از ذوقه عزیزم اما بعد فهمیدم هیچ کدوم از گریه هاز شادی نبود بلکه همه از غم بود اره اشکان مرده بود و همه داشتن واسه اشکان گریه میکردند این حقیقت رو من ۱ هفته بعد فهمیدم

همه میگن که تو رفتی، همه میگن که تو نیستی

همه میگن که دوباره دل تنگمو شکستی

...

دروغه

چه جوری دلت میومد منو اینجوری ببینی

با ستاره ها چه نزدیک منو تو دوری ببینی

همه گفتن که تو رفتی، ولی گفتم که دروغه!

همه میگن که عجیبه اگه منتظر بمونم

همه حرفاشون دروغه تا ابد اینجا میمونم

بیتو و اسمت عزیزم اینجا خیلی سوت و کوره

ولی خوب عیبی نداره، دل من خیلی صبوره

صبوره..

همه میگن که تو نیستی، همه میگن که تو مردی

همه میگن که تنت رو به فرشتهها سپردی

...

دروغه

وقتی برگشتم ایران نمی دونم چرا همه به من با تعجب نگاه میکردند دلیل این نگاه هارو باز هم نفهمیدم تا اینکه

تازه وقتی رسیدیم خونه و من میخواستم لباسم رو عوض کنم جلوی اینه رفتم اون موقع بود که برای اولین

بار قیافه ی جدیدم رو دیدم چه قدر سخت بود چه قدر سخت بود

اون روزها حتی چندبار قصد خودکشی کردم که نجاتم دادند اما یک چیز رو یاد گرفتم که ادمی که میمیره هر چه

قدم خوب باشه همه همون یک ماه اول ناراحتند و بعد از اون همه چی عادی میشه بعد از مرگ اشکان عمو

چون فرزند دیگری نداشت همه ی اموال خودش و اشکان روبه نام من زد این خبر اینقدر برای بابامسرت بخش

بود که داشت بادمش گردو میشکست

ایدا و امیرم خیلی دلشون بچه میخواست اما چون دختردایی پسر عمه بودند دکتر بهشون گفته بود که

تا اخر عمر نمیتونن بچه دارشند و از اونجایی که هیچ کدوم نسبت به هم عشق اسطوره ای نداشتند خیلی توافقی

و راحت ۱سال پیش از هم جد شدند و الان مثل دودوست خیلی عاقلانه باهم رفتار میکنند البته ایدا ۲ماه بعدش

با خواستگاری های مکرر اراتام برادر اترین با اراتام از دواج کرد البته فرق این از دواج دوم در این بود که

اینبار به عشق اسطوره ای بین این دو هست

وجالب ترین بخش ازدواجشون هم در این بود که امیر خیلی راحت شاهد عقد ایدوار تام شد و چیز دیگه ای که وقتی ایدابه ما گفت همه ی ماروشکه کرد این بود که امیر هیچ وقت سبب نشده بود ایداز دوران دختر انگیش خارج بشه

البته چیزهای جاب دیگری هم تو این مدت اتفاق افتاد جالب ترینشون ازدواج دایی مابادختر دایی عزیزش که بعد از چندین سال از خارج برگشته البته شوهرش روز دست داده خاله بهشته میگه که دینا عشق جوونی دایم بود و حالا که دارند ازدواج میکنند دایم به آخرین ارزوی عمرش رسیده

البته دینا زن خوبی بود ولی از اون جایی که نامادری هرکاری کنه باز نامادریه در نتیجه سمیرا خانم که تحمل دیدن محبت پدرش به دینارو نداشته از خونه ی خودشون میزنه بیرون والان بامازندگی میکنه

ویداواترین هم به موفقیت های بزرگی در سلول های بنیادی دست پیدا کردند ولی باز هم هرچه قدراترین خواهش میکنه بازم ویدامحل نمیزاره ولی هرکی ندونه من که دیگه میدونم که ویداهم اترین رودوست داره و در واقع داره ناز میکنه

البته همه ی خانواده ویداواترین رو به چشم نامزد میبینند

راستی از همه گفتم الاخودم من الان ۲۱ساله وسال پنجم پزشکی دارم درس میخونم بعد از اشکان دیگه به استرالیا برنگشتم بااین که پدرم اجازه داد اما خودم دیگه دلم نمی خواست که برگردم به جورایی ترسیده بودم این بودکه ایران موندم وزندگیم رو اینجا ادامه دادم یه اتفاق دیگه ای که درزندگیم افتاد قرارخواستگاری مجدد امیر از من بود اما فرق من وامیر باایدا و امیر در این بود که من وامیرواقعا عاشق همدیگه بودیم واین خواستگاری یجورایی فرمالیته بود

الان یک چیزرو میتونم به جرات اعتراف کنم که هم من وهم ویدااشکان رو کاملاً فراموش کردیم

فصل بیست و ششم

(امیر)

۶سال ازوقتی که به خواستگاری دنیا ۱۵ساله رفتم میگذره الان همه چی فرق کرده اون موقع من از اشکان خواهش میکردم دختر عموش رو واسم جورکنه چون فکر میکردم اون بهش نزدیک تره اما یک چیزی رونمیدونستم اونم اینکه دنیایی که من خواهشش رو از اشکان میکردم دخترخاله ی خودمه

من وایدا هیچ کدوم عاشق هم نبودیم فقط به هم عادت کرده بودیم اینو میتونم به جرئت بگم که اگه حتی یک درصد هم من وایدا هم دیگه رو دوست داشتیم پای هم وایمیستادیم بی بچه اما من ودنیا باهم حرف زدیم تصمیم گرفتیم که حتی اگه بچه دار هم نشدیم پای هم وایسیم

-امیر مادر به چی داری فکر میکنی؟

-به زندگیم مادر جونم

-تموم کن فکر کردن رو دیر شد

-چشم قربونت شما حرص نخور

-بیابریم بچه زبون نریز

خب من الان پشت درخونه ی عشقم هیچ وقت قولم رونشکستم وبافکرکردن به دنیابه ایدا خیانت نکردم  
یاحتی قوی رو که به مامانم داده بودم راجع به اینکه دنیا روخواهرم میدونم رونشکستم اره من دنیاروتاقتی  
که بچه بود یازدواج کرده بود خواهرم دونستم امدیگه نمیتونم چون اون الان یه دخترمجرد جوون پس قولم  
روهمینجامیشکنم

وقتی وارد خونه شدم دنیا به استقبالم اومد گل روبدستش دادم وزیرلبی ازم تشکرکرد

-سلام خاله

-سلام خاله قریونت برم

-خوبین شما

-خوبم عزیزم بیا بشین

خب ماهمه نشستیم وصحبت کردیم ولی تنها چیزی که ازش حرف نزدیم صحبت راجع به خواستگاری بود  
من دل تو دلم نبود اونوقت اصغراقا وباباعلی داشتند راجع به سیاست حرف میزدند یامامان وخاله راجع به  
اخرین مدروز

اینقدرخسته شده بودم که اخرسریه چشم غره به اسیه رفتم تاکمک کنه بحث عوض شه خداروشکر موثر واقع  
شد واسیه گفت:

-خب نوبتی هم باشه بهتره همه بریم سراصل مطلب

بعد مامانم گفت:

-خب اسیه جون ماومدیم اینجا که دنیا جان رو واسه امیر خواستگاری کنیم

ناگهان خاله اسیه دادزد وگفت :

نه

همه ی کسانی که اونجابودیم ازجمله من اسیه وسمیرا هم سخته کردیم هم تعجب

ووقتی مامانم پرسید چرا؟

-خاله گفت:

یادت نیست دفعه ی اول چه جوری جیغ زدی وگفتی نه منم میخواستم تلافی کنم

همین یه جمله ی خاله کافی بود تادوباره حرفای قدیم پیش بیاد

بعد عمواصغر که دید اعصابم خورده گفت:

خب بهتره اول عروس ودوماد برن سنگاشون وابکنن پایین حرف من ودنیا بلند شدیم وبه سمت اتاق دنیا رفتیم

من روصندلی میزکامپیوترنشستم ودنیابه تخت بعد بهش گفتم:

دنیا؟

-هوم

-میدونی من دارم خواننده میشم

-اره میدونم

-میخوام اولین شعرم رو برات تو مراسم عروسی بخونم

-واقعا

-اره عزیزم

-تو بزرگترین ارزوی هنریت خوانندگی بود؟

-اره .اما تو ارزوی هنری نداری؟

-چرا دوست داشتم بازیگری رو بعد از این که دانشگاه تموم شد ادامه بدم

-الان دوست نداری؟

-نه اما یه دختر متاهل نباید بازیگر بشه

-چرا؟

-چون زندگی رو برای شوهرش زهر میکنه فکر کن یکجانی تون عاشقانه ناهار بخورند

-میدونم. اما این حرفت زمانی مهمه که شوهرت هم مشهور نباشه حالا که من هم مشهور دارم میشم خیلی خوبه

که تو هم بازیگری رو شروع کنی

-جدی میگی؟

-اره ولی قبلش یه سوال بپرسم

-بپرس

-اهنگ سازی بلدی؟

-من هم اهنگ میسازم هم شعر میگم

-پس بشو شاعر و اهنگ ساز من تا زمانی که درست ۲ سال دیگه تموم شه

-این عالی امیر

-خب بریم بیرون

-بریم

بعد از این که من و دنیا به تفاهم رسیدیم قرار بر این شد که مهریه دنیا ۱۳۰۰ سکه بایه و بیلاى شمال باشه که البته دنیا نمى خواست ولى خوانواده من اصرار کردند

همون شب هم حاج اقاي مومنى اومد و بين ما صيغه ي محرميت خوند

قرار عقد و عروسي هم براي ماه بعد که دقيقا روز تولد من بود گذاشتيم

ولى اينقدر کارهاي خريد جهيزيه و مواد عروسي به خوشي گذشت و زود تموم شد که ما متوجه سرعتش نشديم و بهترين خبري که اين مابين همه ي مارو شاد کرد آمدن جواب ازمايش بود و اين به اين معنى بود که من و دنيا ميتونستيم بي هيچ مشکلي صاحب بچه بشيم

تنهاکاري که اخراز همه ي کارها قرار انجام بديم خريد لباس عروسه که قرار منو و مسميرا و دنيا براي خريد بريم

-امير گفته باشما من لباس پف دار ميخوام

-باشه خانم کي گفته نپوش

بعد برگشتم و گفتم براي خانم بهترين لباس عروس هارو بياريد

-بفرماييد اينم از لباس عروس ها

بعد دنيا رو صدا زدم و گفتم :

دنيا ؟

-بله

-بهترين لباس رو انتخاب کنم مي خوام اونشب مثل شاهزاده بدرخشي

-چشم عزيزم

-ممنونم عزيزم

بعد دنيا به چندتال لباس پرو کرد و اخرسريه لباس خريد ولى هرچي اصرار داشتم که ميخام تولباس ببينمت گفتم نه ولى لباس رو به من نشون داد واقعا فوق العاده بود به لباس دکلته که پايينش پفدار بود و بادستکش هاي بلند و يه تاج داشت که تورش ۲ متر روي زمين کشيده ميشد

بعد از خريد لباس عروس رفتيم پاساژ براي دنيا ۴ تا مانتو به رنگ هاي سفيد . ياسي . مشکي و فسفري خريد براي مسميرا هم يه مانتو طوسي خريدم که ناراحت نشه

بعد از خريد كيف و کفش و همه چي نهار به درخواست مسميرا و دنيا که مثل بچه کوچيکا لچ پيتزا گرفته بودند پيتزا دادم و بعد از خوردن پيتزا مسميرا سوندم درخونه

سرم رو بلند کردم دنيا داره گريه ميکنه گفتم دنيا چرا گريه ميکني؟

-دلم هوای ما جي رو کرده

-توغصه نخورتو همچين روزاي شادي ادم گريه نمي کنه

-اڤا امير

-بيا بريم استوديو

-استوديو واسه چي؟

-تواهنڱ بساز من بخونم شادشي

-باشه

بعداز اينكه كمى مسيرورفتيم به دنيا گفتم پياده شو

-چرا امير؟

-فكر كنم مابايداز مادر بزرگ پدر بزرگ كسب اجازه كنيم

-ممنون امير. اما استوديو چي؟

-بعداز اين جاميريم

خلاصه من و دنيا از ماجى و بابا بزرگى هم كسب اجازه كرديم دنيا خيلى گريه كرد

امازود اروم شد بعد با دنيا رفتيم استوديو. توى استوديو دنيا ازم خواست يه انگ بخونم منم شروع بخوندن كردم

تو دليل خنده هامى توى هر نفس باهامى

مثل خاطره عزيزى مثل خون توى رگهامى

مثل تعبير يه خوابى زير بارون بهارى

خيلى خوشبختى واسه من ديگه تعبيرى ندارى

با تو بازم باورم شد قصه ي شيرين و فرهاد

منو جا بده تو قلبت ماه از آسمون چي ميخواد

با تو ميشه كه نباخت و تا هميشه زندگى كرد

توى قحطى صداقت با تو ميشه سادگى كرد

رضارويگرى-كازابلانكا

ممنون امير صدات خيلى قشنگه

-قابل تورو نداشت وروجك

فصل بيست و هفتم

(دنيا)

امشب عروسی من و عشقم امیره من پیش امیر خیلی خوشبختم وقتی مراسم شروع شد بادیدن ایدا نمیدونم چرایکهو دلم لرزیدولی بعدش وقتی دیدم خیلی رلکس به من وامیر تبریک گفت ارامش گرفتم ویک چیز دیگه هم اینکه ایدا وارتام یه پسر دارند به اسم ارشام خیلی نازه ادم دلش میخواد فقط بخورتش

خب باشروع مهمونی مهمونا ومن وامیررفتم وسط تابرقصیم اولین اهنگ دوست دارم خب از احسان پایه بود که من خیلی کیلف کردم

گوش کن صدامو واسه تو میخونم

گوش کن به این نامه ی عاشقونم

تو صاحب خاطره های کنی

دوست دارم خب ، تو هوای منی

به شوق تو این همه راه اومدم

دلم نمیخواد تورو از دست بدم

دوست دارم خب به همین سادگی

وقتشه که تو هم همینو بگی

دوست دارم خب چرا گوش نمیدی، تو جونی عشقی نفسی امیدی

دوست دارم خب چرا راه نمیای، جونمو میدم اگه اینو میخوای

♪♪♪

یه عاشقم ببین چقدر سر به زیر

دوست دارم خب اینو جدی بگیر

به شوق تو خنده روی لبامه

ببین چه آرامشی تو صدامه

بعدهم امیررفت توبخش خواننده ها وگفت خودم میخوام یه اهنگ واسه رقص چاقو زیباترین وروجک دنیا بخونم یعنی اون لحظه تو دلم کیلو کیلو قنداب میشد

بعدامیراهنگ دختررویایی که اونروز خودم توی استودیو اهنگش روساختم رو خوند ومن باهانش رقص چاقورفتم

دختر رویایی مظهر زیبایی

کنارت آرووم وقتی که تو اینجایی...

تو همه درویامی همه ی دنیامی



از خوشی میمیرم وقتی که تو باهامی

عاشقم معنی عشقو تو چشات فهمیدم

از همون روزی که من چشمتو باع. شق دیدم

خیلی وقته حس می‌کردم که نگات سمت منه

برق چشمت خیلی وقته منو آتیش میزنه

من تموم قلبم و به حس تو بخشیدم

خواب این روزا رو. خیلی وقته که می دیدم

خنده هاتو دوست دارم همیشه لبخند بزن

تو که هستی زندگی یه شکل دیگه ست واسه من

بعد از خوندن این اهنگ ورقص چاقو مهمونی چندساعت دیگه ادامه داشت اما اون شب که قرار بود بهترین

شبم بشه شد بدترین شبم

وقتی داشتم باخانوادم خداحافظی می‌کردم نمی دونم چرا ناخود آگاه سایه ی اشکان رومی بینم

بعد وقتی وارد اپارتمان میشیم تا او مدیم در روبرو باز کنیم یه کاغذ تولباس من افتاد امیر هم دید وقتی کاغذ رو

باز کردم نوشته بود که شما ۲ تا از دواجتون باطله قبول ندارید فردا صبح ساعت ۱۱ بیاین به این ادرس اونشب

من تا خود صبح داشتم اشک میریختم و امیر دلداریم میداد اما فردا صبح وقتی به سر قرار رفتیم نه من و نه

امیر منظره ی روبرو روبرو نمی کردیم اشکان روبروی مانسته بود

جلوتر رفتیم خدایا این اشکانه ولی اون که مرده بود

برگشتم سمت امیر و گفتم:

امیر این که مرده بود؟

-خانم منم نمیدونم بیا بریم جلو ببینیم داستان چیه؟

-امیر من می ترسم

-خانمی از چی میترسی؟

-از روح

-دنیا گریه نکن و اروم باش باشه

فصل بیست و هشتم

(اشکان)

هیچ وقت فکر نمی کردم دیدن دنیا اونم با امیر اینقدر سخت باشه. حتی تصورشم برای من غیر قابل باوره

اخره مگه امیر با ایدازدواج نکرده بود پس چرا الان بادنیاست پس ایداجی؟

خدایا خودت به دادم برس

-به به اقا امیر پارسال دوست امسال غریبه

-اقای محترم شما کی هستید؟ دارید باعث میشدید خانم من بترسه

-من کی هستم داداش امیر. اشکانم دیگه

بعد دمیا برگشت سمت من وگفت: داری دروغ میگی اشکان ۵ساله که مرده

-وشما هم ۵ساله که صورتت عوض شده

-تو این قضیه رواز کجا میدونی اصلا تو تو ای این ۵سال کجا بودی؟

-لندن

بعد دنیا و امیر یک صدا گفتند چی؟

-اره چرا تعجب می کنید؟

-بعد امیر عصبانی شد وگفت: دنیا پاشو بریم واز اونجایی که دنیا داشت می لرزید از ترس دنبال امیر راه افتاد که ناگهان من گفتم: دنیا هیچ جا نمیداد

-چرا؟

-خوب گوشهات روباز کن اقا امیر دنیا هنوز زن منه و منم نمیزارم که باتو جایی بیاد

-تو چی داری میگی اون صیغه ۴ساله که باطل شده

-نه دنیا خانم اون صیغه هنوز باطل نشده چون من زنده

-نخیرم اقا اشکان تو گول خوردی خوبم گول خوردی؟

-منظورت چیه دنیا؟

-شب نامزدی من با چشم گریون پیش عاقد رفتم و با دادن چند تا تیکه طلا و یک کم گریه تونستم کاری بکنم که صیغه یک ساله بخونه که بعد از یک سال از دستت نجات پیدا کنم

بعد دنیا برگشت سمت امیر وگفت: امیر جان بیا بریم این اقا توهم زده

-اما دنیا صبر کن

-دیگه چیه؟ اشکان

-تو اون موقع هس ۱۵ساله بود هیچ وقت چنین نقشه ای به ذهنت نمی رسید

-درست حدس زدی این نقشه رو ویدا کشید

-ویدا؟

-دوست داشت و میخواست بدستت بیاره واسه همین با گریه پیش من اومد و این درخواست رو از من کرد منم قبول کردم

-ویدا الان مجرده؟

-چیه؟ پروژه ی من تموم شده میخوای الان بری ویدارو دیونه کنی نه اقا ویدا چندوقت دیگه داره عروسی میکنه

-باکی؟

-اترین . امیر بریم حوصله ی مزخرفات این اقا رو ندارم

-باشه بریم

فصل بیست ونهم

(اترین)

امروز روزیه که تصمیم گرفتم برای همیشه کار خودم و ویدا رو یک سره کنم

از صبح تموم خونه ر ودارم آماده میکنم و الان هم میخوام زنگ بزنم به ویدا که دعوتش کنم که بیاد اینجا

-الو سلام خانمی

-سلام اترین خوبی؟

-ممنون خانومی تو چه جوری؟

-منم خوبم

-راستش ویدا

-چیه ؟

-میخواستم بیای خونه ی ما

-چیزی شده؟

-یخچالم خراب شده

-خب

-می خوام بیای وسایل من برداری بزاری تو یخچال خودت

-اما

-خواهشا

-باشه پس من تا نیم ساعت دیگه انجام

اخ جان تانیم ساعت دیگه میاد باید کارهام رو تانیم ساعت دیگه تموم کنم میخوام امشب از ویدا خواستگاری کنم امیدوارم بهم جواب مثبت بده

فصل سی

(اسیه)

من امروز میخوام برم یه کم خرید باید برای پاکشا امیر ودنیا لباس بخرم

تو این مدت بخاطر اینکه دنیا رفت سر خونه وزندگیش الان فقط من وسمیرا مجردیم من وسمیرا باهم دوستای صمیمیه شدیم الانم میخوام بهش زنگ بزنم بیاد باهم بریم خرید وای کیه اینوقت ظهر

-الو

-شما باسمیرا خانم چه نسبتی دارین؟

-من دختر عمه سمیرا هستم شما

-خوب گوش بدید خانم محترم سمیرا الان تو دستای ما سیره اگر می خواین زنده بمونه به دنیا بگید بیاد به این درس فقط اگه یک درصد امیر یا پلیس چیزی از این ماجرا بفهمند سمیرا جونش رو از دست میده

-اما شما کی هستید؟ الو الو

یا پنج تن خودت به خیر بگذرون گوشی رو ورمیدارم تا یه زنگ به دنیا بزنم

-الو دنیا

-سلام اسیه جون خوبی؟ خاله خوبه؟ عموعلی خوبه

-دنیا همه خوبند

-کاری داشتی؟

-دنیا یه اقایی زنگ زد ویه ادرس داد وگفت که تو باید به اون ادرس بری تا سمیرا ازاد شه

-واضح بگو منظورت چیه؟

-سمیرا رو گروگان گرفتند

-صبرکن به امیر زنگ بزنم با امیر برم

-اون آقای تاکید داشت که امیر نباید چیزی بفهمه

-باش من یه کاری میکنم تو ادرس رو برام اس ام اس کن

-فرستادم

-قربونت فعلا

## فصل سی ویکم

(ویدا)

باعجله وارد خونه باغ اترین شدم فکر می کردم با وجود خراب شدن یخچال تا الان نصف سلول های بنیادی خراب شدم اما وقتی وارد ساختمون شدم بادیدن منظره روبرو تعجب کردم

تموم سطح زمین یک راهرو باگل رز قرمز و سفید درست شده بود و دورش هم باشمع روشن نگه داشته بود و تمام این مسیر به یه قلب بزرگ میرسید و اترین توی مرکز اون قلب وایساده بود بایه شاخه گل رز قرمز تو دستش

وقتی جلو رفتم گلو به من میداد بعد زانو زد ویه جعبه ی مخمل رو باز کرد وگفت: ویدا جون تو تموم زندگی با من ازدواج می کنی؟

بعد من که شوکه شده بودم از این حرکت اترین شکه شده بودم اما انتظار این حرکت رو داشتم بااین که میخواستم بگم بله ولی گفتم نه تا عکس العمل اترین رو ببینم وقتی گفتم نه اترین شوکه شد بعد از چند دقیقه صدای هق هق اترین اومد من که دلم براش سوخته بود تصمیم گرفتم این بازی رو دیگه ادامه ندم بعد گفتم اترین جان؟

-بله عزیزکم

-ببخشید

-چرا عزیزم

-اخه جوابم مثبته

-باشه عزیزم

یهو برگشت گفت چی؟

-منم خندیدم وگفتم داشتم اذیتت می کردم اترینم از ذوق سجده شکر کرد بعد به من درخواست رقص داد و منم قبول کردم

بعد از اون اترین اهنگ

خودت حتی نمیدونی منو وابسته تر کردی

چقدر زود منصرف میشم ازت میخوات که برگردی

بدون تو نمیتونم همه عشقم به تو راست بود

فقط اینو بدون این اشتباه از روی احساس بود

من این روزاتو دوس دارم

همین روزا که میخندی

نگاهت می کنم وقتی چشانتو ناز می بندی

تو آغوشه تو می خوابم

همه حسم شده عادت

یه دنیا هم نمی تونه بگم

برگرد از این حالت

♪♪♪

♪♪♪

آهسته پا به پای تو قدم میزنم

عطری که میمونه ازت به روی پیرهنم

موهاتو رو به آینه شونه که میکنی

وقتی منو با گریه هات بهونه می کنی

من این روزاتو دوس دارم

همین روزا که میخندی

نگاهت می کنم وقتی چشانتو ناز می بندی

تو آغوشه تو می خوابم

همه حسم شده عادت

یه دنیا هم نمی تونه بگم

برگرد از این حالت

امیرفرجام-این روزا میخندی

اون شب برای من واترین یه شب تاریخی بود خیلی به ما خوش گذشت بعد از رقص و صرف شام اترین من رو به خونه رسوند و هنگامی ککه میخواستم از ماشین پیاده بشم گفت :

-امیدوارم همیشه بخندی ویدا جونم

-منم اترینی

فصل سی و دوم

(سمیرا)

وقتی چشمم رو باز میکنم میبینم که توی یه انبار داغونم و دستو پام بسته شده سرم هم به شدت درد میکنه  
خدایا من اینجا چی کار میکنم؟

نا گهان یه صدا میشنوم .صداش خیلی اشناست خدایا این کیه؟

یه دفعه یه نوری تو چشمم میخوره که چون اتاق نور نداشت از تابش یک دفعه ای نور چشمم درد میگیره  
و مجبور میشم چشمم رو ببندم

وقتی چشمم رو باز میکنم ناگهان یه مرد هیکلی با موهای مشکی که یه بلوز جذب سفید پوشیده با یه شلوار  
لی مشکی میبینم اینقدر مات قیافه ی قشنگش شدم که همه چی یادم رفت اما یکدفعه برگشت طرفم وگفت:

-تموم شد؟

-چی؟

-دیدن و ارزایی من

من که اصلا انتظار چنین جوابی رو نداشتم سرخ میشم و سرم رو میندازم پایین

-بهت نمی خوره خجالتی باشی؟

-شما کی هستید بامن چیکار دارید؟

-هیچی

-اگه هیچی پس من اینجا چی میکنم؟

-نگاه کن خانم کوچولو من باتو هیچ کاری ندارم تنها کسی که الان برام مهمه دنیا ست واگه تو الان اینجا  
به خاطر دنیا ست

-یعنی دنیا گفت که منو گروگان بگیر

-نه احمق جان تو رو گرفتم که اون بیاد پیشم واسیرش کنم

بعد برگشت اروم زیرلبی و طوری که من نشنوم گفتم: از مادر زاییده نشده کسی که اشکان رودر بزنه

منم از اونجایی که به داشتن گوش های اردکی در فامیل مشهور بودم گفتم:

تو دوست اشکانی؟

-اشکان کیه؟

-یکی از فامیل های دورمون

-چرا چنین فکری کردی؟

-از روی حرفت

-مگه تو شنیدی چی گفتم؟

-اره

-خب حالا که شنیدی برات میگم

-میشه یه خواهشی کنم

-چی؟

-دستم رو باز کن

-نچ

-خواهشا

-درازاش برام چی میکنی؟

-ساکت میشینم

-سمیرا به خدا هدف من خیره خواهشا فرار نکن دستت رو باز میکنم باشه؟

-باشه

بعد دستام رو باز کرد و من ساکت یک گوشه نشستم بعد برگشتم بهش گفتم:..خب تعریف کن

-تو میدونی اسم من چیه؟

-نه

-اسم من اشکانه

-اشکان؟؟؟؟

-چرا تعجب کردی؟

-اخه اسم شوهر قبلی دنیا هم اشکان بود اما بیچاره امرش به دنیا نبود و مرد

-میشه منم یه سوال بپرسم؟

-بپرس

-بعد از مرگ اشکان دنیا چی کرد؟

-بپرس چی نکرد؟

-منظورت چیه؟

-باجنازه فرق نمی کرد میدونی دنیا اولش اشکان رو نمی خواست ولی بعد بدجوری عاشقش بود حتی چند بار دست به خودکشی زد رو دست دنیا جای بریدگی های تیغ رو به خوبی میشه دید

-اما چرا این سوال رو از من پرسیدی؟





-چی

-یرو بیرون وبه دنیا بگو حالت خوبه وهیچ چیزی نشده

-اما

-سمیرا بدو

-باشه

-وایسا

-چی شده؟

-بیا این شماره بگیر

-بهت زنگ میزنم

بعد باشکان خداحافظی کردم واز انبار بیرون اومدم به محض بیرون آمدن دنیا فوراً بغلم کرد وحالم رو پرسید

منم گفتم جای نگرانی نیست وخوبم

الان هم تو ماشین دنیا نشستم ودارم فکر می کنم

-دنیا

-جانم

-یه اهنگ بزار دلمون واشه

-بیااینم یه اهنگ واسه اجی گل

هنوز یادت می افتم هر از چند گاهی

عکس تو میارم و میکنم یه نگاهی

دلم برات خیلی تنگ شده

تنگ شده

همه بهم میگویند کردم ، چه اشتباهی

دیگه ندیدم رنگی بجز سیاهی

ولی این دل نداشت هیچ گناهی

عاشقت بودم ولی فقط تو یه لحظه

یکی دیگه رو دیدم موندم سر دوراهی

چشمام ،اشکاتو می دید

قلبم درداتو فهمید

اما باز دلم لرزید

بدون اینکه بخوام

نمیدونی تنهایی چقدر سخته، نیستی تو خیلی وقته

هر روزش میگذره قد چند سال برام

یادت میاد گفتمی تنهات نمیدارم

آره خودم رفتم که این شده روزگارم

قلبم فقط اندازه ی تو جا داشت

تو رم بیرون کردم از قلبم با این کارا

...

بعد اون روز دلم یه روز خوش ندید

شدم یه آدم تنها، یه افسرده ی شدید

میدونم دیگه دلت واسه ی من نمیسوزه

دوست دارم دوست دارم هنوزم که هنوزه

دوراهی از زانیار خسروی

وای دنیا تو هم با این شعرای عهد بوقیت

-به زانیار جون تو هین نکن

-چشم خانم طرفدار

فصل سی و سوم

(ایدا)

مادمها گاهی اوقات فکر می کنیم که خیلی بدبختیم ولی بعد از یه مدتی زندگی روی خوشش رو به ما نشون میده. هیچ وقت فکر نمی کردم که امیر چنین روح بزرگی داشته باشه.

من ۴سال با امیر زندگی کردم اما اون من رو مثل خواهر خودش میدونست اوایل ازدستش ناراحت میشدم اما بعداز مدتی برام عادی شد

هیچ وقت جشن نامزدی دنیا و اشکان یادم نمیره فقط این که امیر اونشب چه غذایی داشت می کشید رو خدامیداند ولی اوج این عذاب ها جایی بود که دنیااز امیر خواست گیتار بزنه و باهاش بخونه.

وقتی امیر گفت چه شعری رو می خوام دنیا بدون فکر گفت نوازش از ابی

امیر خوند اما بعد از این اهنگ امیر تاخر مهمونی گرفته بود اما دنیا عین خیالشم نبود اون موقع بود که من تازه معنی حرفی که امیر شب اول عروسی زد رو فهمیدم .

شب اول عروسی امیر میخواست من رو ببوسه نا خود آگاه گفت نمی تونم من رو ببخش ایدا من یکی دیگه رو دوست دارم

من عشق امیر به دنیا رونمی دونستم ولی حالا دارم اون رو خوب میفهمم

من یه خودخواه بودم که فقط امیر رو میخواستم ومیخواستم خودم رو بهش تحمیل کنم ولی نشد .

من ولی الان خوشبخت ترین زن دنیا در کنار ارتام هستم وزندگی داره روی خوبش رو به ما نشون میده

فصل سی وسوم

(اسیه)

باکلی خستگی از دانشگاه میام خونه به جای اینکه مامان ما از ما استقبال کنه پشت تلفن مثل همیشه باخاله داره صحبت میکنه کلا نمیدونم این دو نفر تو زندگی چیزی به غیر از صحبت کردن هم دارند یا نه

دلم بدجور هوای داداش امیرم کرده.حداقل تا وقتی اینجابود سرویس رفت وامد دانشگاه من بود ولی حالا همین رو هم ندارم

-سلام مامان گلم

-سلام اتیش پاره

-تلفن سوخته؟

-نه چرا میپرسی؟

-اخه دست از حرف کشیدی

-اسیه میکشمت

-چشم تسلیم بهی جون

-چند بار بگم نگو بهی

-چشم بهشته جون خوبه

-اره راستی اسیه

-چیه مامی؟

-غروب باید بریم بازار خرید

-خرید واسه چی؟

-برای عروسی ویدا

-عروسی ویدا باکی؟

-اترین دیگه

-یعنی بعد از ۷ سال بالاخره ویدا جواب مثبت داد به خدا آگه اینا زود تر ازدواج میکردند الان بچه شون کلاس اول بود

-خب دیگه مصلحت این بود حالا لباس بیوش بریم خرید

باورم نمیشه که ویدا هم داره ازدواج میکنه یعنی این وسط فقط من مجرد موندم

ویدا که داره ازدواج میکنه سمیرا هم بایکی دوسته که هر وقت راجع بهش میپرسی میگه سورپرایزه

-اسیه کجاموندی پس؟

-اومدم مامان

خرید خوبی بود برای خودم یه پیرهن سورمه ای سنگ کاری شده خریدم که دنباله داشت واسه مامان هم یه کت دامن قهوه ای بعد از خرید هم بامامانم رفتیم رازقی و شام خوردیم درکل شب خوبی بود بعدش دونفری اومدیم خونه و ازخستگی زود خوابمون برد

فصل سی وسوم

(امیر)

-الو سلام ایداهستم

-سلام ایدا. کاری داشتی؟

-میخواستم بگم که ماه دیگه عروسی ویدا هست

-پس بالاخره اترین خان جواب بله رو گرفت

-اره دیگه

-کاری نداری

-نه خداحافظ

یک لحظه از اینکه چرا ایدا به من زنگ زده خیلی تعجب کردم ولی الان ایدا مهم نیست باید با دنیا برم خرید

-الو سلام دنیا خانم

-سلام امیری خوبی عزیزم

-نه

-خدامرگم بده پیشده

-دلم برات تنگ شده

-گمجو

-عاشق گمجو گفتناتم

-کاری داری؟

-اره

-چی کار؟

-زود بیا

-چرا؟

-بریم خرید

-خرید برای چی؟

-واسه عروسی ویدا

-پس چرا من نمیدونم

-زودباشی ها خوشگل خانم

-چشم اقا

فصل سی و چهارم

(اترین)

از ذوق در پوست گرانبهای خودم نمیگنجم . او هو لفظ قلم

از شادی دارم میمیرم بالاخره ویدا مال من شد

الان جلوی در ارایشگام ومی خوام عروسم روببینم

-ببخشید شما ویدا خانم میشناسید؟

-اترین اذیت نکن خودمم

-شک دارم شما خیلی عروسکین

-اترین میکشمت

وقتی وارد تالار شدیم

سر عشقت خودمو لو دادم

راز چشمامو همه فهمیدن

عاشقی خونمو و بیرون کرده

عشق یعنی تورو هر شب دیدن

منو آواره ی دنیا کردی

تا پیام دوباره مهمونت شم

جاده ی عشق تو راهش بازه

تا کجا قراره مدیونت شم

بین این همه غم تکراری

شک ندارم که تو دوسم داری

من بدون عشق تو گم میشم

نکنه که چشم ازم بر داری

♫♫♫♫♫♫♫♫

خیلی جاها خودمو گم کردم

خیلی وقتا تورو دلخور کردم

تو همیشه عاشق من بودی

من همش میرم و برمیگردم

تو همه چی ازمو میدونی

خیلی بی وفایی از من دیدی

من فقط سوالم از تو اینه

چرا یه عمره نجاتم میدی

بین این همه غم تکراری

شک ندارم که تو دوسم داری

من بدون عشق تو گم میشم

نکنه که چشم ازم بر داری

-دوست دارم خانومی

-منم دوست دارم اترین

۲۵ سال بعد

فصل سی و پنجم

زندگی امتحانات زیادی از ما میگیره ولی باید حواسمون باشه که از تموم این اتفاقات یک درس بگیریم  
زندگی از این خانواده هم امتحانات زیادی گرفت اما تک تک این افراد عشق واقعی رو پیدا کردند و با تکیه  
به اون عشق از پس تموم مشکلات براومدند

باید اعتراف کنم که توی این ۲۵ سال اتفاقاتی افتاد که شاید هیچ کس توقعش رو نداشت

من وامیر صاحب یه دختر به اسم سارینا شدید سارینا الان ۲۴ سال داره و سال اخر پزشکیه . از ظرفی من به  
ارزوی دیرینه ام یعنی بازیگری رسیدم و الان من وامیر هر دو باهم کار میکنیم . ارتام و ایدا هم دوتا بچه دوقلو  
دارند به اسم های شادی و شروین و ارشام که ارشام ۲۶ سالشه و لندن زندگی میکنه . ویدا و اترین هم یه پسر  
دارند به اسم ارش که ۲۰ سالشه و البته مهم ترین اتفاقی که همه ی مارو شکه کرد برگشت اشکان بود و جالب  
تر از برگشت اشکان این بود که اون هیچ وقت توی اون تصادف نبوده و من فهمیدم که همه ی این کارها  
نقشه ی پدرم بوده که ثروت عموم رو بدست بیاره البته من و اشکان هر دو پدرم رو بخشیدیم و من تموم  
ثروتی که از اشکان به من رسیده بود رو به اشکان پس دادم

ویه خبر خوبه دیگه هم ازدواج سمیرا و اشکان بود و من واسیه تازه فهمیدیم که عشق سورپرایزی سمیرا  
اشکان بوده

از ظرفی اسیه هم بایه پزشک به اسم ارمین ازدواج میکنه و صاحب یک دختر به اسم طنناز میشه اما خوشی  
زندگی اسیه زود به پایان میرسه چون که اسیه دختر خاله ی عزیزم توی تصادف همراه شوهرش فوت میشه  
و همه ی مارو تنها میزاره بعد از این اتفاق خاله بهشته عقلش رو از دست میده و الزایمر میگیره عمو علی هم  
از غصه دق می کنه و میمیره البته طولی نمی کشه که خاله جونم هم پیش شوهرش میره و مارو تنها میزاره

از ظرفی سمیرا فهمیده بود که نمی تونه بچه دار شه به خاطر همین سمیرا و اشکان طنناز کوچولو بزرگ  
میکنن

و اما یک چیزی که من وامیر رو این روزها خیلی نگران کرده عشق مابین سارینا و شروینه

هم من وامیر میدونیم که مسیر زندگی ایدا و امیر خیلی وقته جدا شده ولی باز هم برام سخته که بخوام اجازه بدم  
سارینا و شروین باهم ازدواج بکنن از طرفی ارش و طنناز نامزد کردند و بزودی قراره ازدواج کنند

خب این هم از داستان ما

قصه ی مابسررررررررررررررررررر رسید



کلاغ پیرقصه مون دلش و به یک قناری داد

عاشق شدو تنها شد و هیچ کی به دادش نرسید

بازم به خونش نرسید

بالارفتی ماست بود هرچی خدا خواست بود



